

•
محمد سمیعی
•

نبرد قدرت در ایران

چرا و چگونه روحانیت برنده شد؟



فهرست مطالب

۱۱	مقدمه
۲۱	فصل اول: شاه در خواب
۳۲	آغاز بحران
۳۶	کاوش نظری
۴۷	نتیجه‌گیری
۵۱	فصل دوم: آرایش سیاسی در فراز و فرود صفویان
۵۵	تحلیل نیروهای سیاسی در دوران صفوی
۶۰	اهل شمشیر
۶۶	دیوان سالاران
۷۰	روحانیان
۸۲	پس از صفویان
۸۴	نتیجه‌گیری
۸۷	فصل سوم: نیروهای سیاسی در دوران متلاطم قاجار
۹۰	اهل شمشیر
۹۵	دیوان سالاران
۱۰۵	روحانیان
۱۲۴	اهل معاملات
۱۲۹	اهل زراعت
۱۳۲	دولت‌های روس و انگلیس
۱۴۴	توده‌ها
۱۵۳	روشنفکران

۱۷۱	چپ‌گرایان
۱۷۷	نتیجه‌گیری
۱۸۱	فصل چهارم: نبرد قدرت در انقلاب مشروطه
۱۸۲	پرده نخست: انقلاب
۲۰۵	تغییر روش و منش سیاسی روحانیت
۲۲۰	پرده دوم: مجلس اول
۲۲۷	روحانیان در پرده دوم
۲۴۱	روشنفکران در پرده دوم
۲۴۷	دولت انگلیس در پرده دوم
۲۴۹	بازاریان و توده مردم در پرده دوم
۲۵۱	پرده سوم: استبداد صغیر
۲۵۴	روحانیان در پرده سوم
۲۵۹	نیروهای سیاسی دیگر در پرده سوم
۲۶۱	پرده چهارم: فتح تهران
۲۶۶	تحلیل شکست روحانیت در مشروطه
۲۷۴	انگلیس در میدانی باز
۲۷۵	نتیجه‌گیری
۲۷۷	فصل پنجم: رؤیای تجدّد در کابوس دیکتاتوری
۲۸۸	اهل شمشیر
۲۹۹	دیوان سالاران
۳۱۸	روحانیان
۳۳۲	اهل معاملات
۳۳۴	اهل زراعت
۳۳۷	دولت‌های انگلیس و شوروی
۳۴۹	توده‌ها
۳۵۳	روشنفکران
۳۶۷	چپ‌گرایان
۳۶۹	نتیجه‌گیری
۳۷۳	فصل ششم: نفسی تازه در فضای سیاسی ایران
۳۷۸	دربار و نیروهای سیاسی هم‌پیمان
۳۸۴	روحانیان
۳۹۴	روشنفکران
۴۰۴	چپ‌گرایان
۴۱۵	توده‌ها
۴۲۱	اسلام‌گرایان تندرو

۴۲۸	دولت‌های امریکا، انگلیس و شوروی
۴۳۵	نتیجه‌گیری
۴۳۹	فصل هفتم: نبرد قدرت در نهضت ملی ایران
۴۴۲	مروری بر نهضت ملی ایران
۴۷۲	سیاست خارجی مصدق
۴۸۲	تعامل مصدق با نخبگان
۴۹۸	مصدق و توده‌ها
۵۰۳	نقش سیاسی مصدق
۵۰۹	پس از کودتا
۵۱۲	نتیجه‌گیری
۵۱۵	فصل هشتم: صف‌آرایی نیروهای سیاسی برای انقلاب
۵۱۷	دربار و نیروهای سیاسی هم‌پیمان
۵۱۷	شخصیت شاه
۵۲۲	شاه و نفت
۵۲۷	شاه و سیاست
۵۳۲	منطق تحلیل سیاسی شاه
۵۳۵	ارتش شاهنشاهی
۵۳۷	ساواک
۵۴۰	دولت‌مردان
۵۴۷	روحانیان
۵۴۹	امام خمینی
۵۵۷	دسته‌بندی‌ها میان روحانیان
۵۶۱	روند فزایندهٔ اسلام‌گرایی عمومی
۵۶۵	روحانیان و بازاریان
۵۶۶	روشنفکران
۵۶۹	روشنفکران هم‌پیمان با رژیم
۵۷۱	جبههٔ ملی
۵۷۴	نهضت آزادی ایران
۵۷۹	مجاهدین خلق
۵۸۴	علی شریعتی
۵۹۱	روشنفکران، ناخواسته در خدمت روحانیت
۵۹۷	چپ‌گرایان
۵۹۹	توده‌ها
۶۰۶	روحانیت و توده‌ها
۶۰۹	دولت‌های امریکا و انگلیس
۶۱۷	نتیجه‌گیری

۶۲۱	فصل نهم: نبرد قدرت در انقلاب اسلامی ایران
۶۲۷	مروری بر داستان انقلاب
۶۵۸	چرا توده‌ها در برابر روحانیت کرنش کردند؟
۶۶۰	شخصیت فرهمند رهبر انقلاب و رهبری داهیانه
۶۶۴	سرمایه‌های فرهنگی روحانیت
۶۶۶	سرمایه اجتماعی روحانیت
۶۶۹	امتیازات سیاسی روحانیت
۶۷۳	منابع اقتصادی روحانیت
۶۷۳	نتیجه‌گیری
۶۷۵	نتیجه‌گیری
۶۸۵	فهرست منابع
۶۹۷	پی‌نوئیس‌ها
۷۶۹	نمایه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

جهان در حالی پا به سده بیستم گذاشت که سخت درگیر دین‌زدایی از همه عرصه‌ها بود. نگاه پوزیتیویستی (اثبات‌گرایانه) که در اروپا بر علوم طبیعی و انسانی چیره شده و ذهن بشر را به کلی تسخیر کرده بود، تلاش می‌کرد که هر چیز ماورایی را انکار، و با اصالت‌دادن به حواس پنج‌گانه، فکر و ذکر بشر را محدود به چارچوب طبیعت مادی کند. در این راه توفیقات مهمی هم به دست آمده بود. با پیشرفت علوم طبیعی، بیماری‌های لاعلاج یکی پس از دیگری درمان می‌شد و در پی توسعه صنعتی، فناوری‌های نوین، هر ناممکنی را ممکن می‌ساخت. دانشمندان، سرمست از این دستاوردها، می‌خواستند با این کلید طلایی همه مشکلات و مسائل اجتماعی و سیاسی را نیز حل کنند. و در این میدان به سرعت به پیش می‌تاختند. گویی بشر اکسیری را که در تمام طول تاریخ به دنبالش بوده، یافته و پس از سپری‌شدن دوران رنج‌ها و مرارت‌هایی که زیر بیرق کلیسا تحمل کرده بود، اینک کلید طلایی حل همه مشکلات را به دست آورده و نفس راحتی می‌کشید. عقل سکولار سنگرهای ایمان دینی را یکی پس از دیگری فتح می‌کرد و رفته‌رفته دین به انبان خرافات تاریخ سپرده می‌شد.

در آن زمان، تمدن غرب، تفوق و برتری خود را در همه میدان‌ها بر دیگر تمدن‌ها به اثبات رسانیده بود. تمدن‌های باستانی و ریشه‌دار هند و چین، دوران طلایی خود را پشت سر گذاشته و دیگر مستعمره‌ای بیش نبودند. امپراطوری‌های ایران و عثمانی که تا دو سه قرن پیش از آن، بانگ «انا الرجل» سر می‌دادند، در جنگ‌های خانمان براندازی که با روسیه و انگلیس و فرانسه و دیگر قدرت‌های غربی داشتند، این حقیقت تلخ را به نیکی دریافته

بودند که دیگر دوران آنان به سر آمده است. بسیاری از کشورهای آفریقایی و شرق دور هم در آن زمان مستعمرات دولت‌های غربی بودند، و البته از اول هم ادعایی نداشتند. تمدن غرب و روسیه در سال‌های نخستین سده بیستم بر ۶۸٪ از کل پهنه کره خاکی مسلط بودند، ۶۲٪ جمعیت جهان را داشتند، ۸۹٫۵٪ تولید صنعتی دنیا و ۶۱٫۳٪ از نیروی نظامی جهان را در اختیار داشتند.^۱ پس هیچ جای شکی برای جوامع دیگر باقی نمانده بود که در دنیای نوین، غرب، قدرت برتر است و تنها راه پیش روی آنان این است که به رمز موفقیت آن تمدن توجه کنند و چون شاگردی سر به راه، از آن درس بگیرند و برای نیل به پیشرفت، درست پا جای پای آن گذارند.

یکی از راه‌های فائق آمدن بر فاصله پیش آمده بین تمدن‌ها، اعزام کارآموز و دانشجوی به غرب بود. به این ترتیب نوجوانان و جوانان زیادی از کشورهای مختلف به عنوان جویندگان علم و فناوری عازم کشورهای اروپایی شدند. مأموریت این افراد این بود که با دانش و فناوری آن دیار آشنا شوند و پس از بازگشت، به کشور خود کمک کنند تا بتواند همان مسیر پیشرفت و توسعه‌ای را بپیماید که غرب پیموده است. پس از اندی، این گروه از فرنگ برگشته که هرکدام چند صباحی در مدرسه یا دانشگاهی در پاریس و لندن و برلین و ... به تحصیل پرداخته بودند، گروه جدیدی را تشکیل دادند و به نام‌هایی چون آنتلیکتوئل، مستفرنگ، متجدد، تجددخواه، منورالفکر و یا به تعبیر امروزی‌تر روشنفکر، به تحلیل و نظریه‌پردازی از رمز پیشرفت غرب و پسرفت شرق پرداختند. البته کار اینان بیشتر ترجمه بود و طبعاً نظریات و تحلیل‌های غربیان را در فضای بومی منتشر می‌کردند. یکی از این نظریات که به وسعت منتشر می‌شد، سکولاریسم بود که جداشدن از ایمان دینی و پناه‌گرفتن در سایه عقلانیت ابزاری نوین را به‌عنوان رمز طلایی پیشرفت معرفی می‌کرد. این افکار از اواخر دوران ناصرالدین شاه در ایران طنین انداخت و در زمان مشروطه با بهره‌گیری از آزادی قلم و بیانی که برای مطبوعات نه چندان حرفه‌ای آن دوران به وجود آمده بود، به اوج خود رسید. همه جا بانگ لزوم نوسازی با صدایی بلند شنیده می‌شد.

در ایران و ترکیه، به ترتیب رضا شاه پهلوی و مصطفی کمال (آتاترک)، قهرمانان جریان نوسازی شدند. هر دو به معنی واقعی کلمه دیکتاتور بودند و اعتقادی به دموکراسی و مردم‌سالاری نداشتند؛ در عین حال، هر دو، سهمی انکارناشدنی در تحولات عظیم تاریخی در ایران و ترکیه داشتند. در کنار جاده و راه آهن و دادگستری و مدرسه و دانشگاه که مظاهر تقریباً مادی نوگرایی به‌شمار می‌آمد، جنبه‌های فرهنگی مانند لباس و پوشش و خط و زبان و سبک زندگی مردم نیز مورد توجه این رهبران بود و یکی از مهم‌ترین نکات

کلیدی در چشم‌انداز آنان — البته در راستای تلاش‌های روشنفکران در تفسیر نوگرایی — دین‌زدایی در حد امکان بود. در ترکیه، به عنوان مثال، نمی‌شد که جلو پخش اذان گرفته شود، ولی می‌شد که اذان به زبان عربی نباشد و تا سال‌ها از مناره‌های ترکیه اذان به زبان ترکی پخش می‌شد. یا مثلاً نمی‌شد که ارتباط فرهنگی مردم را به سادگی با پیشینه اسلامی‌شان قطع کرد. ولی می‌شد که با تغییر خط رسمی کشور از خط عربی به لاتین، پیوند فرهنگی نسل‌های بعدی را با منابع گذشته‌شان قطع کرد. در ایران نیز نمی‌شد که روحانیت را به طور کلی از صحنه به در کرد، ولی می‌شد که آن را محدود کرد و مثلاً صدور مجوز پوشیدن لباس روحانیت را در اختیار دولت گذاشت. البته با این توجیه که این لباس نباید مورد سوء استفاده قرار گیرد، و تشخیص موارد حسن استفاده از سوء استفاده در اختیار دولت سکولار قرار می‌گرفت.

راهی که رضاشاه در آن قدم گذاشته بود، کمابیش توسط محمدرضاشاه پهلوی ادامه یافت و در دهه پایانی حکومت او، یعنی دهه پنجاه شمسی، ایران بدون اغراق، مدرن‌ترین، مقتدرترین و پیشرفته‌ترین کشور منطقه بود. به برکت درآمد سرشار نفتی که در اوایل دهه ۱۳۵۰ چند برابر شد، تولید ناخالص داخلی و درآمد سرانه ایرانیان به شدت افزایش یافت و شاخص‌های اقتصادی، رشدهای خارق‌العاده را نشان می‌داد. ارتش افسانه‌ای شاهنشاهی ایران، نه تنها تبدیل به قدرتمندترین و مجهزترین ارتش منطقه شده بود، بلکه «پنجمین نیروی بزرگ نظامی جهان» نیز بود.^۲ در پرتو گسترش شهرنشینی، برنامه تحصیلات رایگان و توسعه دانشگاه‌ها و نشریات و کتاب‌های زیادی که منتشر می‌شد، در کنار شبکه‌های رادیو و تلویزیون دولتی و جلوه‌های هنر و سینما، فضای کشور در مجموع به فضایی نوگرا و غربی تبدیل شده بود. در این فضا، روحانیت به عنوان «ارتجاع سیاه» مظهر عقب‌ماندگی و واپس‌گرایی معرفی می‌شد. ادبیات رسمی و رسانه‌ها با تمام توان، افکار عمومی را بر ضد ارزش‌های دینی و روحانیان می‌شورانیدند و القابی مانند «ملای مفت‌خور تن‌پرور» و «روضة‌خوان کلاش» و ... نقل مجالس و محافل و رسانه‌های رسمی و غیر رسمی بود.

ولی ناگهان همه چیز زیر و رو شد. انقلاب اسلامی چون توفانی سرکش در مدت کوتاهی کشور را درنوردید و همان فرزندان ایران نوگرا و مدرن که شب و روز در میان‌شان شاه‌دوستی و غرب‌گرایی ترویج شده بود، بساط سلطنت شاهنشاهی را برای همیشه برچیدند و از میان همه نیروهای سیاسی ایران، از چپ‌گرا گرفته تا روشنفکران لیبرال، به ناگاه همای قدرت بر شانه روحانیت نشست. اما چرا و چگونه؟ چه منطقی بر اذهان ایرانیان حاکم بود و چه شد که با پشت‌کردن به همه مظاهر نوگرایی، «جمهوری اسلامی» را

ترجیح دادند؟ این واقعیتی غیر قابل انکار است که انقلاب ایران یک حرکت مردمی از پایین به بالا بوده و توده‌های مردم و به‌ویژه نسل جوانی که الفبای فکری خود را در دهه‌های سی و چهل شمسی در نظام‌های آموزشی مدرن آموخته بودند، به سراغ یک حکومت اسلامی به رهبری روحانیت رفتند. نه کودتایی و نه قدرت مافوقی حکومت روحانیان را بر مردم ایران زمین تحمیل نکرد. ولی واقعاً چرا روحانیت در میان همه جناح‌های سیاسی دیگر برنده شد؟ چرا جامعه ایرانی راهی بر خلاف موج غالب جهانی پیش گرفت؟ چرا از میان همه مخالفان رژیم پهلوی که در میان آنان سیاست‌مداران کارکشته، متخصصان برجسته و مبارزان با صداقت و وطن‌پرست از چپ و راست بود، مردم ایران، به اختیار خود، با اجماعی کم‌نظیر، روحانیان و نظام پیشنهادی آنان را برگزیدند؟ و چشم‌انداز این نبرد قدرت در پرده‌های دیگر تاریخ این سرزمین به چه سویی خواهد رفت؟ این‌ها همان سؤال‌هایی است که این کتاب برای پاسخ به آن‌ها نوشته شده است.

ممکن است گفته شود که جمهوری اسلامی ایران، حکومت اسلام است و نه الزاماً حکومت روحانیت. بنابراین آن چیزی که پس از انقلاب برنده شد، اسلام بود و نه روحانیت. ولی باید توجه داشت که واژه اسلام به تنهایی دارای ابهام زیادی است و در تاریخ از حکومت‌های ستمگر بنی‌امیه و بنی‌عباس که خود را جانشینان پیامبر (ص) و نماینده اسلام می‌دانستند گرفته، تا خوارج و حرامیان، تا صفویه و قاجاریان و حتا پهلوی، و بالاخره تا آل سعود و القاعده و داعش، همگی خود را نماینده اسلام و حتا «سایه خداوند» روی زمین می‌دانستند و می‌دانند. ولی آن چیزی که پس از انقلاب اسلامی ایران پذیرفته شد، و سپس در قانون اساسی به تصویب رسید، اسلام طبق تفسیر و قرائت روحانیت شیعه و ذیل رهبری آن بود. از این رو در نظام جدید پس از انقلاب، «ولایت مطلقه فقیه»، «مجلس خبرگان رهبری»، «فقه‌های شورای نگهبان قانون اساسی»، «مجتهد رئیس قوه قضائیه»، «مراجع تقلید» و «فتاوی معتبر» قوام‌دهندگان کلیدی قانون اساسی هستند که در اصل ۵۷ مقرر می‌دارد: «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارت‌اند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت، بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند.» پس می‌توان گفت که نبرد قدرت در جریان انقلاب به نفع روحانیت و قرائت خاص آنان از اسلام به پایان یافت. مهدی بازرگان، نخست‌وزیر دولت موقت و یکی از رقبای اصلی روحانیت در نبرد قدرت، در تحلیل خود از انقلاب اسلامی به روشنی اذعان دارد که «برنده مسابقه و فاتح اصلی انقلاب [...] بدون تردید روحانیت ایران می‌باشد.»^۲

اما هیچ‌یک از نیروهای سیاسی در ایران در سال ۱۳۵۷ به یک‌باره در آن سال متولد نشده بودند. وقایع آن سال، بر اساس پیشینه‌های تاریخی این مرز و بوم شکل گرفته و برای تحلیل آن وقایع، ناگزیریم که سال‌ها به عقب باز گردیم و ببینیم که تعاملات قدرت در ایران از دوران صفویان و قاجاریان و پیش از انقلاب مشروطه تا به انقلاب اسلامی ایران چگونه بوده و هر یک از نیروهای سیاسی چگونه فراز و فرودهای تاریخی را پیموده و در عمل، امتحان خود را چگونه پس داده بودند. «جمهوری اسلامی» را می‌توان نسخه‌ جدیدی از «مشروطه مشروعه» شیخ فضل‌الله نوری دانست. اگر در انقلاب مشروطه این طرح شکست خورد و به دلایل مختلف، شخصی که این فکر را رهبری می‌کرد، در یکی از تاریک‌ترین پرده‌های تعامل قدرت در این سرزمین، مظلومانه بر سر دار رفت؛ پس از حدود هفتاد سال، و پس از شکست نیروهای رقیب، مجدداً همان طرح با جامه‌ای نو سر برآورد و این بار به پیروزی شایانی دست یافت. طُرفه آن‌که شکست این طرح در یک جامعه به شدت سنتی و مذهبی بود و پیروزی آن در یک جامعه نوگرا و دین‌زدایی شده!

پیش از این، کتاب‌ها و مقالات بسیاری در مورد انقلاب اسلامی ایران منتشر شده و هرکدام در کنار تحلیل‌های سیاسی، اجتماعی و تاریخی تلاش کرده که در بستر تحلیل رویداد انقلاب، به سؤال‌های اصلی این کتاب، به طور ضمنی پاسخ دهد. ولی به نظر این نویسنده تاکنون تحلیل جامعی که ابعاد مختلف اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی نیروهای سیاسی مختلف در ایران و رمز تفوق روحانیت را در جریان نبرد قدرت بر رسیده باشد، در دسترس نبوده است. البته منابع ارزشمندی در داخل و خارج ایران در زمینه‌های مرتبط منتشر شده است که تلاش شده از آن‌ها بهره‌گیری شود.

لازم است از همین ابتدا تأکید شود که این پژوهش بر آن است که به یک تحلیل علمی پردازد، فارغ از نزاع‌های ارزشی و ایدئولوژیک و این‌که چه کسی حق و چه کسی ناحق است. هدف ما این است که در تحلیل خود، ببینیم که در میان نیروها و بازیگران سیاسی ایران، که همگی بر اساس خرد و اندیشه گام بر می‌داشته‌اند، چرا و چگونه روحانیت گوی سبقت را ربود. در این کتاب ما قضاوتی در مورد حقانیت هیچ گروهی نمی‌کنیم و بنای تحلیل خود را بر اساس هیچ نوع جبر تاریخی، چه از نوع مارکسیستی و طبقاتی آن و چه از نوع لیبرالیستی و تئوری «پایان تاریخ» و چه از نوع اسلامی و غلبه مستضعفان بر مستکبران نخواهیم گذاشت. اصولاً این کتاب بیشتر به تحلیل معادلات قدرت میان نیروهای سیاسی مهم می‌پردازد و بدون داشتن پیش‌فرضی در مورد مسیر تاریخ و جبر تاریخ، فارغ از حقانیت داشتن یا نداشتن یک گروه یا یک جناح، می‌خواهد ببیند که نیروهای سیاسی

رقیب، در نبرد قدرت چه وضعیتی داشته‌اند. به دیگر بیان، طرف‌های برنده از کدام نقاط قوت برخوردار بودند که پیروز شدند و در مقابل، طرف‌های بازنده از چه ضعف‌ها و کاستی‌هایی رنج می‌بردند که به‌رغم همه امکاناتی که در اختیارشان بود و برتری‌های مهمی که داشتند و تجربیات فراوان‌شان، از رقیب عقب افتادند و میدان را واگذار کردند.

این پژوهش به روش‌های تقلیل‌گرایانه^۱ تحلیل تاریخی و اجتماعی که متأسفانه در ادبیات تاریخی و سیاسی به‌ویژه در نوشته‌های ژورنالیستی به‌کار می‌رود، هیچ اعتقادی ندارد. برخی می‌خواهند با الهام از شخصیت *دائی جان ناپلئون* هر آنچه را در این مرز و بوم اتفاق افتاده و می‌افتد به انگلیس و پس از آن، امریکا نسبت دهند. در مقابل این طرز فکر، این پژوهش، دولت‌های خارجی در ایران را فقط یکی از نیروهای مؤثر در عرصه سیاست ایران می‌داند و تلاش دارد به‌جای کلی‌بافی، با دقت به مطالعه همه نیروهای سیاسی بپردازد و آن‌گاه بر اساس همه قرائن و شواهد، تحلیل خود را در مورد چگونگی تعامل این نیروها و برآیند آن‌ها ارائه دهد. این‌که با یک برجسب فراماسون‌بودن یا نبودن بازیگران تاریخ معاصر، بتوان تمام حقیقت و کنه مسائل تاریخی را به دست آورد و توضیح داد، فرسنگ‌ها با واقعیت جامعه و تاریخ فاصله دارد. یا این‌که بتوان، کل جریان نهضت مشروطه را با یک برجسب بابی (ازلی) بودن یا نبودن دست‌اندرکاران آن نهضت تبیین کرد، خیال خامی بیش نیست. واقعیت اجتماعی بسیار پیچیده‌تر از این ساده‌انگاری‌های مهندسی‌مآب است. فارغ از این‌که بسیاری از این دست برجسب‌ها بیشتر زائیده توهم است یا بیشتر متکی بر اسنادی مشکوک است تا این‌که بر مدارک محکم‌پسند تاریخی استوار باشد. معمولاً در این دست تحلیل‌های تقلیل‌گرایانه، وقتی قافیه به تنگ می‌آید، تحلیل‌ها به ادبیات مضحکی تبدیل می‌شود و نوشته‌ها رنگ رمان و خیال‌پردازی به خود می‌گیرد.

روشی که این کتاب ترجیح داده و در پیش گرفته، مبتنی بر تحلیل رفتار نیروها و بازیگران سیاسی بر اساس تحلیل موقعیت^۲ است. در این روش، تمام کنش‌گران به عنوانی کنش‌گران عاقل و حساب‌گر محسوب می‌شوند و تلاش می‌شود که منطق تصمیم‌سازی آنان مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. به‌جای اتهام‌زدن به یک بازی‌گر سیاسی و یا یک نیروی سیاسی، باید دید که عواملی که در تصمیم‌گیری او مداخله داشته، چگونه و چرا او را به آن مسیری که در پیش گرفته، رهنمون شده است. این روش یک تحلیل واقع‌گرایانه

1. reductionist

2. situational analysis

است و با توجه به این که مبتنی بر مستندات و وضعیت‌های عینی^۱ است، همواره امکان نقد و بررسی بیشتر را برای محققان بعدی فراهم می‌آورد.

نخستین فصل کتاب با عنوان «شاه در خواب» نگاهی به سال‌های پایانی سلطنت محمدرضا شاه می‌اندازد. آنچه در آن سال‌ها اتفاق افتاد به عنوان پیشینه‌ای تاریخی و توصیفی برای مباحث بعدی کتاب، مرور می‌شود. مطالب این فصل تا آستانهٔ وزیدن توفان انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۶ ادامه پیدا می‌کند. در قسمت پایانی این فصل، مباحث نظری که چارچوب تحلیلی کتاب را می‌سازد، مورد کنکاش قرار می‌گیرد. در آن جا با بررسی نظریات چند تن از نظریه‌پردازان بزرگ، روش و چارچوب این پژوهش با کمی تفصیل و به زبان ساده، تبیین و به نظریات مقبول علمی مستند می‌شود.

دومین فصل کتاب، با عنوان «آرایش سیاسی در فراز و فرود صفویان» به بررسی نیروهای سیاسی مهم و تأثیرگذار در عصر صفوی می‌پردازد. صفویان در شکل‌گیری ایران مدرن، آن قدر اهمیت دارند که در تحلیل تاریخ سیاسی ایران معاصر، هرگز نمی‌توان آورده‌های فرهنگی و اجتماعی آنان را نادیده گرفت. آنان را باید معماران اصلی ایران کنونی و مهم‌ترین شکل‌دهندگان هویت ایرانی پس از اسلام دانست. بنابراین لازم است منطقی که آنان را به قدرت رساند و به موفقیت بی‌نظیر آن‌ها و سپس فروپاشی‌شان انجامید، به دقت مورد بررسی قرار گیرد. آنچه از همه برای این پژوهش مهم‌تر است، میراث صفویان در شکل‌گرفتن نیروهای سیاسی ایران است. همان نیروهایی که پس از صفویان نیز در تاریخ این مرز و بوم امتداد یافتند.

در فصل سوم، با عنوان «نیروهای سیاسی در دوران متلاطم قاجار»، امتداد نیروهای موجود در عصر صفویان را مورد بررسی قرار می‌دهیم و همچنین به تحلیل نیروهای سیاسی تازه‌واردی می‌پردازیم که با تحولات مهمی که در آن دوران شکل گرفت به نیروهای قبلی اضافه شدند. دوران قاجار تاریخ بسیار پرتلاطمی دارد. در آن دوران بود که مدرنیته از دو راه وارد ایران شد: یکی از طریق سیلی محکمی که دولت قدرت‌مند روسیه طی دو جنگ طولانی و خانمان برانداز بر گونهٔ این سرزمین نواخت و آن را از خواب گران بیدار کرد. دیگر از طریق وسایل ارتباطی نوین مانند صنعت چاپ و تلگراف که افکار نوین را چون سیلی بنیان‌کن بر نظام فکری سنتی ایران فرو ریخت. ورود مدرنیته توازن میان نیروهای سیاسی را برهم زد و انقلاب مشروطه را به وجود آورد.

1. objective

موضوع چهارمین فصل، بررسی و تحلیل «نبرد قدرت در انقلاب مشروطه» است. در آن فصل داستان مشروطه در چهار پرده: «انقلاب»، «مجلس اول»، «استبداد صغیر» و «فتح تهران» مرور می‌شود و در هر یک از این پرده‌ها وضعیت نیروهای سیاسی و نوع جناح‌بندی میان آن‌ها تحلیل می‌گردد. نقاط قوت و نقاط ضعف نیروهای سیاسی در هر یک از این پرده‌ها و برندگان و بازندگان نهایی انقلاب مشروطه از میان نیروهای سیاسی درگیر، مورد بررسی قرار می‌گیرند. مهم‌ترین بازنده مشروطه روحانیت بود. عوامل شکست روحانیت در انقلاب مشروطه بسیار مهم است زیرا باید بینیم که روحانیت در دوره‌های بعدی تاریخ معاصر چگونه توانست نقاط ضعف خود را جبران کند و از تجربه شکست در مشروطه پند آموزد. تنها شش دهه زمان لازم بود که این نیروی سیاسی شکست خورده که در دوران رضاشاه تقریباً متلاشی شد، توان خود را بازیابد و این بار، با کوله‌باری از تجربه وارد کارزار میدان سیاست شود.

پنجمین فصل با عنوان «رؤیای تجلّد در کابوس دیکتاتوری»، تغییر و تحولات دوران رضاشاه را مورد بررسی قرار می‌دهد. در آن دوران، از یک طرف، طرح‌های نوسازی در ایران جهشی فوق‌العاده یافت و کشور صاحب دولتی مدرن شد و در سایه تشکیل یک ارتش ملی، یکپارچگی خود را که تقریباً از دست داده بود، مجدداً بازیافت. ولی از طرف دیگر، مردمی که همه این پیشرفت‌ها را به چشم می‌دیدند، زیر چکمه‌های یک دیکتاتور نظامی قلدر، از آن دوران خاطرات بسیار تلخی داشتند، به طوری که در مطبوعات نسبتاً آزاد دهه ۱۳۲۰ نیز در مذاکرات مجلس شورای ملی، اظهار تنفر از دوران رضاشاه موج می‌زد. بدیهی است که در پی انجام طرح‌های گسترده نوسازی، در این دوره نیروهای سیاسی شاهد تغییر و تحولات مهمی بودند که در این فصل مورد بررسی قرار می‌گیرد. دوران رضاشاه در حالی به پایان رسید که کشور ایران تحت اشغال بیگانگان قرار داشت و شاید اوضاع آن به همان اندازه زمان پیش از کودتای سوم اسفند و یا حتی بیشتر وخیم بود.

ششمین فصل با عنوان «نفسی تازه در فضای سیاسی ایران» اوضاع سیاسی ایران را در دهه ۱۳۲۰ پی می‌گیرد. در پی خلاص شدن از زیر چکمه‌های دیکتاتور، نفسی تازه در رگ‌های سیاست ایران دمیده شد و فضای سیاسی تا اندازه‌ای باز شد. در عین حال، بر اثر نوسازی‌هایی که انجام شده بود، ترکیب نیروهای سیاسی ایران متنوع‌تر شده و به آن ترکیبی که در دوران انقلاب اسلامی به خود گرفت، نزدیک‌تر می‌شد. این دوره از تاریخ ایران بسیار پرتنش و ناآرام بود. در ابتدا کل کشور تحت اشغال قرار داشت و مردم، دوران سختی را پشت سر گذاشتند که برای آنان تورمی بی‌سابقه و کمبود خواربار و هرج‌ومرج و

نامنی را به ارمغان آورده بود. سپس تهدید تجزیه دو استان زرخیز آذربایجان و کردستان، سایه افکند. حتا پس از رفع اشغال و حفظ یکپارچگی کشور، فضای سیاسی بسیار پر تلاطم بود. تحرکات وسیع حزب توده شامل اعتصابات و تظاهرات، مذاکرات و مناقشات جنجالی در مورد امتیاز نفت جنوب و شمال و ترورهای پی در پی شخصیت‌های سیاسی، فضا را به صورت فزاینده‌ای پرتنش می‌ساخت.

هفتمین فصل با عنوان «نبرد قدرت در نهضت ملی شدن صنعت نفت» به مطالعه نبرد قدرت در یکی از مهم‌ترین پرده‌های تاریخ معاصر ایران می‌پردازد و علل شکست محمد مصدق، قهرمان ملی این پرده را مورد تحلیل قرار می‌دهد. وقتی مصدق با هدف اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت و آزادکردن نفت از یوغ استعمار انگلستان، در مسند نخست‌وزیری قرار گرفت، با توجه به نفوذ جهانی انگلستان و نیز نفوذ آن کشور در نهادهای قدرت ایران، کار بسیار دشواری پیش رو داشت. مصدق نهایت تلاش خود را کرد و به صورت مقطعی موفقیت‌هایی را به دست آورد ولی در نهایت، نبرد قدرت را در مقابل استعمار و استبداد باخت. شکست مصدق درس‌های مهمی به مخالفان سلطنت پهلوی داد و آنان بعدها در جریان انقلاب اسلامی ایران از آن درس‌ها به خوبی بهره گرفتند.

هشتمین فصل با عنوان «صف‌آرایی نیروهای سیاسی برای انقلاب» به مطالعه دوره‌ای می‌پردازد که صف‌بندی نیروهای سیاسی تغییرات زیادی را به خود دید و در نتیجه، فضای سیاسی و اجتماعی کشور، آماده انقلاب شد. در این فصل، نیروهای سیاسی در ایران در سه گروه نخبگان، توده‌ها و دولت‌های خارجی مورد مطالعه و ارزیابی قرار می‌گیرند. از میان نخبگان، جناح شاه و نیروهای سیاسی طرف‌دار او به اوج قدرت خود رسیدند، ولی عملکرد نادرست آنان باعث شد که ناگهان از اوج به حضيض فرود آیند. اما نیروی سیاسی روحانیت با مرجعیت یافتن امام خمینی گام‌های استواری به سمت نقش‌آفرینی سیاسی برداشت و توانست خود را به مخالف درجه یک شاه تبدیل سازد.

در نهمین فصل با عنوان «نبرد قدرت در انقلاب اسلامی ایران» تلاش خواهیم کرد با جمع‌بندی یافته‌های خود در فصل‌های پیشین، به سؤال محوری این پژوهش که «چرا و چگونه روحانیت در نبرد قدرت در انقلاب اسلامی برنده شد؟» پاسخ بدهیم. در آن فصل، ابتدا رویدادهای انقلاب را به صورت گذرا مرور خواهیم کرد و به تحلیل راهبرد سیاسی شاه در مقابله با انقلاب و نیز چگونگی پدید آمدن شرایط انقلاب می‌پردازیم. آن‌گاه بررسی می‌کنیم که روحانیت در آن برهه از تاریخ چه امتیازاتی داشت که توسط توده‌های انقلابی انتخاب شد و پس از آن قدرت را در اختیار گرفت.

در پایان، در فصل «نتیجه‌گیری» درس‌های مهمی را مرور خواهیم کرد که این مطالعه تاریخی و سیاسی به ما آموخت. توصیه پایانی این پژوهش، همزیستی مسالمت‌آمیز نخبگان ایرانی است تا به جای این که نیروی آنان صرف جنگ داخلی شود، در خدمت شکوفایی و توسعه ایران قرار گیرد. تنها با این همزیستی است که می‌توان جلو خطرات عظیمی مانند سیطره عوام‌گرایی را بر کشور گرفت.

فصل اول

شاه در خواب

«کوروش! شاه بزرگ! شاه شاهان! آزادمرد آزادمردان و قهرمان تاریخ ایران و جهان!
آسوده بخواب، زیرا که ما بیداریم و همواره بیدار خواهیم بود!»

در بیستم مهرماه ۱۳۵۰، در کنار آرامگاه کوروش کبیر، پرچم‌های برافراشته سه رنگ ایران در اهتزاز بود و محمدرضا شاه پهلوی درحالی که یونیفرم پرزرق و برق نظامی خود را بر تن داشت، در مقابل میهمانان بلندپایه خارجی با صدایی رسا کلمات بالا را ادا می‌کرد. او به نیای شاهان ایران با غرور و افتخار خبر داد که «پرچم شاهنشاهی ایران پیروزمندانه در اهتزاز است» سپس با اطمینان به نفسی کم‌نظیر اضافه کرد: «سوگند یاد می‌کنیم که بزرگی و سربلندی این سرزمین را به عنوان ودیعه‌ای مقدّس که گذشتگان ما به ما سپرده‌اند، با اراده‌ای پولادین حفظ خواهیم کرد، و این کشور را سربلندتر و پیروزتر از همیشه به آیندگان خویش خواهیم سپرد...»

جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در کتاب معروف گینس (۱۹۸۰) «مجلل‌ترین میهمانی ضبط شده در طول تاریخ» خوانده شد. همه چیز در این میهمانی درجه یک بود، گویی ثروتمندترین شاه جهان، بزرگ‌ترین جشن تاریخ خود را برگزار می‌کند تا شکوه و عظمت خود را به رخ بکشد. برای حمل و نقل میهمانان خارجی ۲۵۰ مرسدس بنز «ضد گلوله» خریداری شده بود. سفارش تهیه سرویس غذاخوری به شرکت لیموژ^۱ داده شده و فنجان و نعلبکی‌ها از شرکت هاولند^۲ تهیه شد. ملحفه‌ها را شرکت پرست‌هالت^۳ و چند هزار گیلان و لیوان را شرکت باکارا^۴ فراهم آورد. این شرکت‌ها هرکدام در صنف خود،

1. Limoges
2. Havilland
3. Prest Halt
4. Baccarat

سرآمد دوران بودند. برای کارمندان دربار یونیفرم‌هایی طراحی شده بود که نیم‌تنه‌های آن به‌طرزی شکیل از یک و نیم کیلومتر نخ طلا دوخته شده بود و دوختن هر کدام نیاز به ۵۰۰ ساعت وقت داشت. ندیمه‌های زیبارو که زیر نظر چهل متخصص آرایش زنان، آراسته می‌شدند مسئول پذیرایی از میهمانان بودند و پیشخدمتانی که شراب و غذا سرو می‌کردند از بهترین هتل‌های اروپا استخدام شده بودند. بیست و پنج هزار جعبه از بهترین شراب و شامپانی از فرانسه تهیه شده بود. غذاها — به استثنای خاویار، گران‌ترین غذای ایرانی — اروپایی بودند و توسط بهترین آشپزان در رستوران ماکسیم پاریس طبخ و با هواپیما به ایران فرستاده می‌شد.

اما اگر این یک جشن ایرانی بود، چرا همه چیز و همه مراسم به سبک فرنگی برگزار می‌شد؟ گفته شده که شهبانو فرح پهلوی نیز این اعتراض را به برگزارکنندگان مراسم کرده بود، که چرا لااقل از یک رنگ غذای ایرانی استفاده نکرده‌اند. آخر، این مراسم برای بزرگداشت ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی این مملکت بوده است. ظاهراً شهبانو چنین پاسخ شنیده بود که اطمینانی به رستوران‌های ایرانی نبوده و ممکن بوده است که خرابکاران با سمی کردن غذاها به مراسم آسیب بزنند. بنابراین، سفارش این تعداد ماشین «ضد گلوله» هم بی‌مناسبت نبوده است، زیرا رژیم شاه همواره ترس عمیقی از به اصطلاح، خرابکارانی داشت که تجلی نارضایتی عمومی ولی پنهان مردم بودند. همان مردم فقیری که پرخرج‌ترین جشن تاریخ از جیب‌شان برگزار می‌شد. اطلاعات بانک جهانی نشان می‌دهد که درآمد سرانه ایران در سال برگزاری مراسم (۱۳۵۰ شمسی مطابق ۱۹۷۱ میلادی)، فقط ۴۶۹ دلار بوده و این در حالی است که در همان سال، درآمد سرانه جهانی ۸۶۶ دلار بوده است.^۱ یعنی «مجلل‌ترین میهمانی ضبط شده در طول تاریخ» از جیب ملتی برگزار می‌شد که درآمد سرانه‌اش تقریباً نصف درآمد سرانه جهانی بود.

فرنگی بودن همه چیز این جشن‌ها نکته دیگری را نیز نشان می‌دهد. شاه در سنین کودکی، به مدت شش سال توسط ندیمه‌ای فرانسوی به نام خانم ارفع تربیت شده بود و چنان‌که خود در کتاب *مأموریت برای وطنم* اذعان می‌دارد: در نتیجه مساعی خانم ارفع «زبان فرانسه را در کمال روانی و سلالت مانند زبان مادری خود فرا گرفتم و دریچه‌ای برای مشاهده افکار باختری در برابر ذهن من گشوده گشت.»^۲ مشخص است همان‌طور که او می‌گوید زبان، دریچه فرهنگ است و او که تحصیلات کالج خود را نیز به مدت چهار سال در سوئیس انجام داده بود، از فرهنگ غرب تأثیرات عمیقی در روحیات خود داشت.^۳ او در بسیاری از زمینه‌ها بیش از آن‌که یک ایرانی باشد، یک غربی بود. حتا گفته می‌شود

امیرعباس هویدا که طولانی‌ترین مدت نخست‌وزیری دوران پهلوی را به خود اختصاص داد، «معمولاً ترجیح می‌داد با شاه به فرانسه و انگلیسی صحبت کند.»^۴ «شاه هم مانند هویدا فرانکوفیل بود. فرانسه را هم بهتر از فارسی صحبت می‌کرد. اغلب با هویدا به فرانسه یا انگلیسی گفت‌وگو می‌کرد. انگار بخشی از آئین مودتشان همین تکلم به زبان‌های اروپایی بود. گویی هر دو در موطن خود، مهاجری بیش نبودند. مأمّن واقعی هر دو اروپایی بود که در عالم خیال پرورانده بودند.»^۵ ولی نباید از خاطر دور داشت که «زبان و قدرت همزاد یک‌دیگرند. قدرتی که به زبان مردم سخن نگوید، بر آن مردم حکومت پایدار نمی‌تواند کرد.»^۶ شاه حتا در پایان عمر، مهم‌ترین کتاب خود را با عنوان *پاسخ به تاریخ* در پاریس به زبان فرانسه منتشر کرد و پس از آن بود که کتاب به زبان فارسی ترجمه شد.^۷ یکی از خوهای غربی او این بود که با سگ، میانه خوبی داشت و با سگش مانند یکی از اهالی خانه رفتار می‌کرد. از این رو سگ بزرگ و بدهییت او سر میز غذا سر در بشقاب میهمانان می‌کرد و آنان حتا جرأت نمی‌کردند که اعتراضی بکنند. یک بار فقط شهبانو توانست از رفتار آن سگ اظهار نارضایتی بکند و چنان که اسد الله علم، وزیر دربار نقل می‌کند «علیا حضرت شهبانو جلوی شیطنتهای سگ بزرگ شاه را جداً گرفتند، که سر به بشقاب همه می‌زد، شاهنشاه فرمود که چرا این طور می‌کنی؟ جواب دادند همه به این سگ هم تملق می‌گویند. تنها من نمی‌خواهم این کار را کرده باشم.»^۸

نکته مهم دیگر، مخارج جشن‌های ۲۵۰۰ ساله است. در این باره، در منابع مختلف، آمار و ارقام افسانه‌ای ذکر می‌شود ولی شاید هرگز نتوان رقم دقیق این مخارج را به دست آورد. واقعیت این است که چون همه دستگاه‌های دولتی و عمومی و گاهی حتا خصوصی، درگیر برگزاری جشن‌ها بوده‌اند و بودجه مشخصی نیز برای آن مراسم تدوین نشده بود، نمی‌توان رقم دقیقی را برای آن به دست آورد. چون همه می‌دانستند که شاه به این جشن‌ها نظر ویژه دارد، می‌خواستند به اصطلاح، خودی نشان دهند و سهم بیشتری داشته باشند. به گزارش سفارت انگلستان، فقط شهرداری تهران حدود ۸۱ میلیون دلار خرج این مراسم کرده بود.^۹ هزینه کل مراسم حدود ۳۰۰ میلیون دلار برآورد شده است.^{۱۰} ممکن است امروز این رقم خیلی جلوه‌ای نداشته باشد ولی همین رقم، در آن زمان، معادل درآمد یک سال ۶۴۰ هزار نفر ایرانی بود. ای کاش این ارقام، به صورت واقعی خرج جشن‌ها و میهمانان می‌شد، ولی پر واضح است زمانی که در جایی حساب و کتاب دقیقی در کار نباشد، حتماً فساد هم در آن جا لانه کرده است — و چنان که در برخی منابع حدس زده می‌شود — بخشی از این مخارج غیر مضبوط، به جیب شخصی برگزارکنندگان و دست‌اندرکاران رفته است.

به هر حال، در حال و هوای آن جشن‌های پرزرق و برق و پرسر و صدا، کسی حدس نمی‌زد که دهه پنجاه، یکی از پرفراز و فرودترین دهه‌های تاریخ ایران باشد. ظاهراً شاه با این‌که به کوروش قول داده بود که بیدار باشد، هم خودش و هم اطرافیانش به خوابی بس عمیق فرو رفته بودند. اینک وقتی به عقب باز می‌گردیم و تاریخ را ورق می‌زنیم، متوجه می‌شویم که تقریباً هر سیاستی که توسط حکومت ایران در آن زمان اتخاذ می‌شده، اوضاع را به ضرر شاه و طبقه حاکم وخیم‌تر می‌کرده است. در ابتدای دهه، همه چیز بر وفق مراد می‌نمود زیرا قیمت نفت به طور مرتب در حال افزایش بود. میزان درآمد نفت که در سال ۱۳۴۲، ۵۵۵ میلیون دلار بود، در سال ۵۰ با بیش از دوبرابر افزایش، به ۱/۲ میلیارد دلار، و نهایتاً در سال ۵۵ به حدود ۲۰ میلیارد دلار در سال رسید.^{۱۱} طبق اطلاعات بانک جهانی، تزریق پول نفت با این قیمت بالا به اقتصاد ایران باعث شد که تولید ناخالص داخلی کشور از سال ۴۵ تا سال ۵۵ تقریباً ده برابر شود.^{۱۲} از نظر بین‌المللی، نقش شاه در افزایش قیمت نفت مهم بود. او با دعوت از کشورهای تولیدکننده نفت در ۲۳ دسامبر ۱۹۷۳ به تهران توانست در همان مقطع، قیمت نفت را به بیش از دو برابر افزایش دهد. بلافاصله او توسط رسانه‌های غربی به تخریب اقتصاد غرب و بلکه اقتصاد کل دنیا متهم شد. شاه در برابر این اتهام این‌گونه از خود دفاع کرد که سیاست نفتی جدیدش در بلند مدت به ایجاد توازن در اقتصاد جهانی کمک خواهد کرد، زیرا در پی افزایش قیمت، بهای نفت با هزینه تولید منابع دیگر انرژی متناسب شده و این تناسب، پایداری بیشتری به اقتصاد جهانی می‌بخشد. در غیر این صورت نفت ارزان قیمت — که از آب معدنی هم کم‌بهاتر بوده — به سرعت، مصرف شده و به‌زودی به اتمام خواهد رسید و جهان با بحران جدی انرژی مواجه خواهد گردید.^{۱۳} البته این استدلال او شرکت‌های بزرگ نفتی را قانع نساخت و به نظر خود شاه، از این رو بود که از همان زمان، کمر به نابودی او بستند.^{۱۴}

این درست است که در نظام مالی فاسد آن زمان، بخش مهمی از پول‌های کلان نفتی به جیب شاهزادگان، درباریان و وابستگان آنان می‌رفت و چنان‌که ارتشبد فردوست، رئیس وقت سازمان بازرسی، ادعا می‌کند، تنها سازمان او ۴۰۰۰ پرونده سوء استفاده بیش از ۱۰ میلیون تومان را (در آن زمان می‌شد با ۱۰۰ هزار تومان، یک باب خانه در تهران خرید) به شاه تحویل داده بود که همه به دستور شاه، سر از بایگانی راکد قوه قضائیه در آورد.^{۱۵} وقتی ناآرامی‌های منتهی به انقلاب، شروع شد، تنها در سال ۱۳۵۷ بود که دستور رسیدگی به این پرونده‌ها صادر شد که دیگر خیلی دیر شده بود.^{۱۶} همچنین به استناد اسناد سرّی، ادعا شده است که خانواده سلطنتی از عوائد فروش نفت، امتیازات بازرگانی و بنیاد پهلوی، مقادیر

هنگفتی سوء استفاده کردند.^{۱۷} از میان همه اعضای خاندان سلطنتی، ابعاد فساد والاحضرت اشرف، خواهر دوقلوی شاه، بیش از دیگران در منابع مختلف گزارش شده است. نیز گزارش شده که شمس و اشرف پهلوی و خانواده‌هایشان در سال ۵۷ — طبق گزارش سفارت انگلستان از یک منبع موثق — یک میلیارد و هشتصد میلیون دلار از ایران خارج و به حساب خود در سوئیس منتقل کردند.^{۱۸} بحث از این نیست که این اتهامات و گزارش‌ها صحّت دارد یا ندارد، بحث از این است که زمینه پذیرفته شدن آن‌ها در میان توده‌های مردم فراهم بود و بسیاری آن را باور می‌کردند. حتا ادعا شده که شاه خود از بسیاری از این موارد اطلاع داشت و عمداً در برابر آن سکوت می‌کرد.^{۱۹} گفته شده که وقتی پرویز ثابتی رئیس اداره سوم ساواک، گزارش برخی از این فسادها را ارسال کرده بود، شاه به او تذکر داد که فضولی نکند و در یک مورد نزدیک بود شاه، ثابتی را به خاطر یکی از این گزارش‌ها تحویل دادگاه نظامی دهد.^{۲۰}

ولی به‌رغم وجود این فساد فراگیر، بخش مهمی از درآمد نفتی خرج نوسازی مملکت شد. در سال‌های ۴۲ تا ۵۶ با ساختن سدهای بزرگی مانند سدهای دز، کرج و منجیل، تولید برق در کشور از نیم گیگاوات به ۱۵/۵ گیگاوات افزایش یافت. بیش از ۸۰۰ کیلومتر راه‌آهن ریل‌گذاری شد و بیش از ۲۰ هزار کیلومتر راه ساخته شد. شمار تراکتورها از ۳ هزار، به ۵۰ هزار و میزان کود شیمیائی توزیع شده بین کشاورزان از ۴۷ هزار تن به حدود یک میلیون تن افزایش یافت. شمار دستگاه رادیو از ۲ به ۴ میلیون و شمار تلویزیون از ۱۲۰ هزار به یک میلیون و ۷۰۰ هزار افزایش یافت.^{۲۱} البته چنان که شاه فریب این آمار و ارقام را می‌خورد، ما نباید گول آن‌ها را بخوریم، زیرا همین توسعه ناموزن بود که جامعه ایران را به یک جامعه مصرف‌گرا و غیر مولد تبدیل کرد. «ایران که در اوایل دهه ۱۳۴۰ صادرکننده مواد غذایی بود، در اواسط دهه ۱۳۵۰ سالانه حدود یک میلیارد دلار برای واردات محصولات کشاورزی پرداخت می‌کرد.»^{۲۲} بیش از این که تولیدات داخلی مورد حمایت قرار گیرد، ایران به یک کشور واردکننده همه چیز تبدیل شده بود. میزان واردات از ۵۶۰ میلیون دلار در سال ۴۱ به ۳ میلیارد دلار در سال ۵۱ و به ۱۸,۴ میلیارد دلار در سال ۵۶ بالغ گردید.^{۲۳} همین توسعه بدقواره و مصرف‌گرایانه به اتکای پول نفت بود که در نهایت، به هنگام بروز بحران اقتصادی، سلطنت پهلوی را با مشکل جدی مواجه ساخت و از آن به عنوان یکی از عوامل مهم سقوط پهلوی نام برده می‌شود.

توسعه‌ای که بر اثر پول نفت پدید آمده بود بیش از هر چیز به گسترش شهرنشینی انجامید. جمعیت شهرنشین کشور از سال ۱۳۴۵ با حدود ۳۸ درصد، در سال ۱۳۵۵ به ۴۸

درصد افزایش یافت. در این مدت شهرهای بزرگ، رشد بیشتری را شاهد بودند. تهران که در سال ۴۵ حدود ۲ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر جمعیت داشت، در سال ۵۵ دارای حدود ۴ میلیون و نیم جمعیت بود.^{۲۴} جمعیت شهری شامل تازه‌واردان مهاجری نیز می‌شد که طبیعتاً از رفاه و آسایش ساکنان دیگر شهر برخوردار نبودند، و برخی از آنان به زاغه‌نشینی روی آورده بودند. ولی از نظر دولت، زاغه‌نشینان، چهره شهرهای بزرگ را خراب می‌کردند. از این رو در یک مورد، گزارش شده که در تابستان ۱۳۵۶ نیروهای دولتی با بولدوزر به تخریب محل زندگی آنان پرداختند که در جریان این درگیری، ۱۲ نفر کشته و بیش از ۱۰۰ نفر مجروح شدند.^{۲۵} همین زاغه‌نشینان بعدها به پیاده نظام انقلاب پیوستند.

بخش آموزش از سال ۴۲ تا ۵۶ بیش از سه برابر رشد کرد. در این مدت، آمار دانش آموزان ثبت‌نام‌شده در دبستان‌ها از ۶۴۱ هزار و ۲۴۱ نفر به ۴ میلیون و ۷۸ هزار نفر و در دبیرستان‌ها از ۳۶۹ هزار و ۶۹ نفر به ۷۴۱ هزار نفر افزایش یافت. در مدارس فنی و حرفه‌ای و تربیت معلم این میزان از ۱۴ هزار و ۲۴۰ نفر شانزده برابر شد و به ۲۲۷ هزار و ۴۹۷ نفر افزایش یافت. با تأسیس ۱۲ دانشگاه جدید، شمار دانشجویان شاغل به تحصیل از ۲۴ هزار و ۸۸۵ نفر به ۱۵۴ هزار ۲۱۵ نفر رسید. همچنین آمار دانشجویان شاغل به تحصیل در دانشگاه‌های خارجی به‌ویژه دانشگاه‌های امریکا و اروپای غربی، از کمتر از ۱۸ هزار نفر به بیش از ۸۰ هزار نفر افزایش یافت.^{۲۶} البته بعدها وقتی که شاه متوجه شد که همین دانشجویان — که چشمان‌شان باز شده بود و از شرایط دنیا آگاه شده بودند — به بزرگ‌ترین دشمنان و مخالفانش تبدیل شدند، اظهار ندامت می‌کند و پس از سقوطش از سلطنت، اظهار می‌دارد «امروزه که من به وقایع دو سال گذشته می‌اندیشم، گهگاه به خود می‌گویم که شاید ما در اتخاذ بسیاری از این تدابیر شتاب کردیم. شاید می‌بایست شرایط ورود به دانشگاه‌ها را دشوارتر می‌کردیم.»^{۲۷} او درست می‌گوید. نظریه‌پردازان علوم سیاسی، در مورد طبقات و گروه‌های دخیل در انقلاب، معتقدند که «شهر کانون مخالفت در درون کشور است؛ طبقه متوسط کانون مخالفت در درون شهر است؛ روشنفکران فعال‌ترین گروه مخالف در میان طبقه متوسط‌اند و دانشجویان منسجم‌ترین و کارآمدترین انقلابیان در میان روشنفکران‌اند.»^{۲۸} بنابراین شاه با اعمال این سیاست نیز با دست خود زمینه سقوطش را فراهم آورده بود.

البته شاه در مقابل تهدیدات، چندان هم دست بسته نبود. او ارتش بسیار مقتداری را سامان داده بود. اصولاً شاه از نظر شخصیتی همواره یک نظامی بود و از این‌که پدرش با یک کودتا حکومت را به دست گرفته بود و خودش نیز ادامه حکومتش را مرهون کودتای

سپهد زاهدی در سال ۱۳۳۲ می‌دانست، این درس را آموخته بود که همواره باید ارتش مهم‌ترین تکیه‌گاهش باشد. رضاشاه معتقد بود «در دنیا فقط یک شغل وجود دارد که مفید است و بقیه‌اش مفت نمی‌ارزد و آن شغل سربازی است.»^{۲۹} شاه هم مانند پدرش همواره حلقه اصلی قدرت را در میان نظامیان، نگاه داشت و بیش از همه، چشم امید به ارتش مقتدر خود داشت. با چنین ذهنیتی، طبیعی بود که ارتش، همواره بیشترین سهم را از منابع درآمد کشور به خود اختصاص دهد. تعداد نفرات نظامی از ۲۰۰ هزار نفر در سال ۴۲ به ۴۱۰ هزار نفر در سال ۵۶ افزایش یافت. بودجه سالانه ارتش از ۲۹۳ میلیون دلار در سال ۴۲ به ۷/۳ میلیارد دلار در سال ۵۵ رسید. یعنی حدوداً ۲۵ برابر شد، درحالی‌که در این مدت، تولید ناخالص داخلی فقط ۱۴ برابر شده بود.^{۳۰} البته ارتش افسانه‌ای شاه در موقعی که به آن نیاز داشت، کاری از پیش نبرد. وقتی رابرت هایزر، ژنرال بلندمرتبه آمریکایی با این مأموریت ویژه به ایران آمد که پس از فرار شاه از کشور، با اتکا به ارتش از منافع آمریکا حفاظت و از سقوط کشور جلوگیری کند، همواره از ناکارآمدی سازمان ارتش گلایه می‌کرد. به گفته او نوع مدیریت ارتش در زمان شاه بسیار متمرکز بوده و «همه تصمیم‌ها را خود شاه می‌گرفت، حتا تصمیماتی که در اکثر سازمان‌های نظامی در رده‌های سرهنگی یا سرهنگ دومی اتخاذ می‌شود.»^{۳۱} طبعاً وقتی در چنین نظام مدیریتی، شاه جای خود را خالی کرد، کل نظام با خطر جدی روبه‌رو شد و در عمل، هیچ‌یک از فرماندهان بلندمرتبه ارتش به صورت مستقل، توان برنامه‌ریزی نداشت. اشکال دیگری که به ساختار ارتش شاهنشاهی وارد بود، آن بود که اصولاً معلوم نبوده که هدف از خرج کردن آن همه پول برای ارتش چه بوده و واقعاً آن سپاه افسانه‌ای در پی جنگ با کدامین اهریمن بوده است. اگر هدف، مقاومت در برابر شوروی بوده که همه تلاش‌ها و هزینه‌ها، به‌سان آب در هاون کوبیدن بوده است. ارتش ایران هیچ‌گاه توان مقاومت در برابر ارتش اتمی سرخ را نداشت. سی سال پیش، آپسون،^۱ وزیر خارجه وقت آمریکا به شاه نصیحت کرده بود که او هرگز نخواهد توانست از نظر نظامی خود را به حلی برساند که با شوروی مقابله کند. در عوض او شاه را نصیحت کرده بود که «بهترین راه برای جلوگیری از جنگ که هدف اصلی ماست، ایجاد ارتش قدرتمند نیست، بلکه ساختار زیربنای اقتصادی و اجتماعی سالم و آزاد است که شوروی‌ها را از قصد تجاوز باز خواهد داشت.»^{۳۲} ولی شاه گوش شنوا نداشت. اما واقعاً چه سناریویی پشت تقویت ارتش شاهنشاهی بود؟ جز شوروی، کشورهای

دیگر منطقه هیچ کدام در قد و قواره‌ای نبودند که شاه برای مقابله با آنان به پنجمین ارتش مقتدر جهان نیاز داشته باشد. بله این درست است که ارتش شاهنشاهی می‌توانست منافع امریکا را در منطقه با پول ملت ایران تضمین کند و ظاهراً هدف اصلی ارتش شاهنشاهی، خدمت به منافع امریکا و البته کارخانه‌های اسلحه‌سازی امریکا و اروپای غربی بوده است. اما امریکا در آن دوران که آن را دوران جنگ سرد می‌خوانند، مهم‌ترین تهدید پیش رو را بلوک شرق و جنبش‌های کمونیستی می‌دانست و هرگز فکر نمی‌کرد که روزی منافعش توسط خود ملت ایران مورد تهدید واقع شود. از این روست که هایزر اذعان دارد که ارتش، تمام توان خود را متمرکز بر مبارزه با تهدیدات خارجی کرده و «حتا به تهدیدات داخلی، درجه دوم اهمیت را هم نداده بودند».^{۳۳} این روحیه در خود شاه هم وجود داشت. او در سیاست خارجی خود موازنه نسبتاً خوبی برقرار کرده بود، ولی کلاً از داخل مملکت خویش غافل بود، گویا شخصیت مستقلی برای مردم خود در نظر نمی‌گرفت.

البته شاه همواره به فکر سرکوب مخالفان خود بود. لذا شانه به شانه با ارتش، سازمان اطلاعات و امنیت کشور، ساواک، را راه اندازی کرد تا بیش از پیش امنیت حکومت خود را تأمین سازد. اگرچه ساواک در ابتدا با آموزش و نظارت سازمان‌های امنیتی امریکا و بریتانیا تأسیس شد، ولی در ادامه، همکاری نزدیک و تنگاتنگی با موساد اسرائیل پیدا کرد.^{۳۴} ساواک دارای ۵۳۰۰ مأمور تمام‌وقت بود و شمار نامعلومی جاسوسان ناشناس را نیز در بر می‌گرفت. به شهادت اسناد فراوانی که بعدها به دست آمد، ساواک از همه شیوه‌های متداول و غیر متداول مشتمل بر شکنجه‌های وحشیانه برای سرکوب مخالفان شاه، استفاده می‌کرد. گزارش صلیب سرخ در سال ۱۳۵۶ که هرگز منتشر نشد، حاکی از وجود ۳۰۰۰ زندانی سیاسی در ایران بود که نهصد نفر از آن‌ها شکنجه شده‌اند.^{۳۵} تعداد زندانیان سیاسی البته به اذعان ساواک ۳۷۰۰ نفر بوده^{۳۶} اگرچه منابع دیگر تعداد بسیار بالاتری را ذکر کرده‌اند.^{۳۷} ساواک بر همه چیز نظارت داشت، چشم و گوش شاه بود و جزئی‌ترین اخبار و فعالیت‌های مخالفان را مستقیماً به اطلاع او می‌رساند.

در اوایل دهه پنجاه این گونه به نظر می‌رسید که شاه با ساواک و دیگر ابزار سرکوبی که در اختیار داشت مخالفان خود را از صحنه به در کرده و با آسودگی بر اریکه قدرت تکیه زده است. وی در اوج شوکت و جبروت خود قرار داشت و همگان باید در مقابله سر فرود می‌آوردند. «هرکسی در چاپلوسی به او، در تشویق او، در به‌جیب‌زدن پول‌های ایران، چشم و هم‌چشمی می‌کرد. هر حماقتی به الهام تعبیر می‌شد؛ هر رؤیایی حقیقت انگاشته می‌شد؛ هر تبلیغی مفهوم واقعی پیدا کرده بود».^{۳۸} شاه معمولاً از مخالفان خود به

عنوان ارتجاع سرخ و سیاه نام می‌برد که مقصودش از ارتجاع سرخ، مارکسیست‌ها و از ارتجاع سیاه، نیروهای اسلامی مخالف بودند. البته همواره خطر اصلی را در نیروهای مارکسیست می‌دید و حتا پس از پیروزی انقلاب، پیوند میان این دو گروه را درنهایت، به نفع مارکسیست‌ها ارزیابی می‌کرد و مطمئن بود که ایران پس از رفتن او کمونیست خواهد شد.^{۳۹} به این خاطر بود که پس از سال ۳۲ به‌شدت به سرکوب مارکسیست‌ها پرداخت، شمار بسیاری را اعدام کرد و تشکیلات حزب توده را به کلی ویران نمود. سرکوب نیروهای مذهبی مانند فدائیان اسلام نیز در همان دوران آغاز شد، ولی سرکوب مذهبیان در دهه ۴۰ شدت گرفت. شاه در یکی از سخنرانی‌های خود در قم با کنایه به مخالفان مذهبی، از این ضرب‌المثل استفاده کرد که «مه فشاند نور و سگ عوعو کند».^{۴۰} همچنین در سخنرانی دیگری در ۲۳ اسفند ۴۱ یکی از تندترین حملات خود را بر ضد روحانیت صورت‌بندی کرد. آن‌جا روحانیان را به «مارهای افسرده‌ای» که در «کثافت خودشان غوطه‌ورند» تشبیه کرد. مثل «شپش‌های افسرده‌ای» هستند که کم‌کم در برابر «اشعه آفتاب» جان می‌بازند.^{۴۱} البته در کنار مارکسیست‌ها و اسلام‌گرایان، گروه سومی هم وجود داشتند که جزو مخالفان جدی شاه به حساب می‌آمدند، اگرچه او آنان را در پی سرکوبی که بعد از کودتای ۲۸ مرداد انجام داده بود، خیلی جدی نمی‌گرفت. آن گروه، روشنفکران ملی‌گرایان بودند که مخالف شاه بودند و نمونه بارز آنان، جبهه ملی بود. شاه پس از مجازات همه عوامل نهضت ملی نفت و اعدام سیدحسین فاطمی و حبس و تبعید محمد مصدق بدون وقوع هیچ اعتراض عمومی مهمی، در ملاقاتی با سفیر انگلیس ادعا کرد که این ناسیونالیست‌ها بیش از آنچه که بودند بزرگ‌نمایی شدند.^{۴۲} البته او اشتباه می‌کرد، زیرا تظاهرات حدود ۴۰ هزار نفر،^{۴۳} که البته تا ۱۲۰ هزار نفر هم گزارش شده،^{۴۴} به طرفداری از جبهه ملی در میدان جلالیه (پارک لاله) در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰، این خوش‌گمانی را بی‌ارزش ساخت. پیش از آن، گزارش پاکروان در سال ۱۳۳۷ نیز مؤید بطلان این خوش‌گمانی شاه بود. مقامات امریکایی هم به تحلیل مشابهی رسیده بودند.^{۴۵} ولی باید توجه داشت که روشنفکران ملی‌گرا، مانند دو طیف دیگر از مخالفان، تحت فشار نبودند و به‌جز معدودی سران سیاسی نهضت ملی ایران، بقیه می‌توانستند به‌راحتی داخل سیستم جذب شوند و به مشاغل دولتی و دانشگاهی بپردازند. این مسئله در مورد کمونیست‌ها صادق نبود و اسلام‌گرایان و به‌ویژه روحانیان نیز نمی‌توانستند به‌راحتی با فضای سکولار حکومت پهلوی کنار بیایند و در سیستم جذب شوند.

در هر صورت، سیاست سرکوب شدید مخالفان به نفع شاه تمام نشد. زیرا اگر به هنگام

بروز بحران، شبکه‌های ارتباطی و تشکیلاتی مخالفان رژیم وجود داشت، او می‌توانست از آن شبکه‌ها برای کنترل توده‌های خشمگین سود جوید. رژیم لاقلم می‌توانست با دادن امتیازاتی به رهبران مخالفان، با استفاده از قدرت نفوذ آنان، توده‌های انقلابی را مهار کند. به عبارت دیگر، این صحیح است که شبکه‌های اجتماعی با دارا بودن قدرت بسیج توده‌ها، می‌توانند در نظام‌های بسته سیاسی به عنوان تهدید تلقی شوند و تولید خطر کنند، ولی از این جهت که در مواقع بحرانی امکان مذاکره و در نتیجه، کنترل توده‌ها را فراهم می‌آورند، بسیار سودمند هستند. شاه با سرکوب همه شبکه‌ها از جمله احزاب و نهادهای مستقل اجتماعی و سازمان‌های مقتدر مدنی، خود را از کارکرد دوم آنان محروم ساخت.

در سال ۱۳۵۳ شاه به این فکر افتاد که مملکت را با نظام تک‌حزبی اداره کند و با اعلام انحلال احزاب موجود، حزب رستاخیز را بنیان‌گذاری کرد. البته او در سال پیش از آن در مصاحبه‌ای با روزنامه *اطلاعات*، نظام‌های تک‌حزبی را دیکتاتوری می‌دانست.^{۴۶} ولی ظاهراً پس از تأملات زیاد به این نتیجه رسیده بود که دیگر تحمل هیچ حزب دومی را، اگرچه نمایشی باشد، ندارد و از این‌رو حزب رستاخیز را بنیان گذاشت.^{۴۷} تأسیس حزب رستاخیز ابتکار شخص شاه بود و پیش از اعلام رسمی توسط خود او، هیچ شخص دیگری حتا ساواک از آن خبر نداشت.^{۴۸} او سپس از مردم خواست که به این حزب بپیوندند و گفت آنانی که از این کار امتناع می‌کنند یا باید به زندان بروند و یا این‌که «همین فردا کشور را ترک کنند». وقتی یکی از روزنامه‌ها در مورد نوع تشکیلات سیاسی در حزب رستاخیز گمانه‌زنی می‌کند، شاه با عصبانیت به علم می‌گوید که تکلیف حزب رستاخیز مشخص است و «به آن‌ها تفهیم کن که تکلیف تعیین دولت و عزل و نصب وزرا با شخص پادشاه است و شاه ریاست فائقه قوه مجریه را دارد و دیگر این‌ها فضولی است.»^{۴۹} بالاخره با تهدید و تطمیع، حزب رستاخیز توانست در خرداد ۱۳۵۴ حدود هفت میلیون نفر را به پای صندوق‌های رأی بکشاند. حزب رستاخیز حتا به نهادهای مدنی غیر سیاسی هم دست‌اندازی می‌کرد. این حزب، در پی فعالیتی عوام‌گرایانه خود را درگیر تشکیلات اصناف کرد. اصناف قدیمی را منحل و اصناف جدیدی تشکیل داد و اتاق‌های اصناف را که به شدت نظارت می‌شدند، جایگزین شورای عالی اصناف کرد. اتاق اصناف تهران زیر نظر کارمندان دولتی قرار گرفت. یک استاندار سابق، یک سرهنگ شهربانی و سرانجام یک سرگرد شهربانی تحت فشار دولت به طور متوالی به ریاست اتاق اصناف انتخاب شدند. در این زمان هجومی فرهنگی بر ضد بازار و بازاریان شکل گرفت و روزنامه‌های تحت نظارت دولت از ریشه‌کن کردن بازار و احداث سوپرمارکت‌های مدرن به جای «حجره‌های پوسیده» صحبت می‌کردند.